



پیغام عشق

قسمت ششصد و بیست و ششم





با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

تفاوت ظاهری

این که انسان فکر کند ادیانی که آمده‌اند همه از هم جدا هستند و دین و باور آن‌ها با دین و باور من فرق دارد اشتباه است. تمام ادیان گرچه طرز عبادت، باور و ظاهرشان متفاوت است ولی همه به یک چیز تأکید می‌کنند آن هم زنده شدن به خداست. پس همه ادیان اشاره به دوباره زنده شدن دارند و تمام پیام‌آوران این را می‌خواستند به انسان‌های من‌ذهنی بفهمانند.

این که مولانا در ابیاتی به پیامبران رجوع کرده و نشانه‌هایی از این که تمام پیامبران یک هدف داشته‌اند مشخص است. این را من با مولانا یاد گرفتم که فارغ از دین و باور و ظاهر و طرز عبادت، همه‌ی انسان‌ها از جنس هستند، فقط همانیدگی‌ها هستند که آن‌ها را متفاوت کرده، در اصل انسان‌ها خدایت هستند، کافی است هر کس زنده به اصلش شود تا آن یک زندگی را در انسان‌های دیگر ببیند بدون این که به ظاهرش به همانیدگی‌هایش توجه کند.

ولی متأسفانه آن طور که باید و شاید انسان‌ها به این امر مهم واقف نشده‌اند در نتیجه بین انسان‌ها، ملت‌ها، دین‌ها و باورها ستیزه و جنگ در گرفته و انسان‌ها به خاطر این تفاوت‌های ظاهری و سطحی یکدیگر را از بین می‌برند. چطور ممکن است طرز تفکر انسانی چون مانند طرز تفکر من نیست پس محکوم به نابودی است.

آیا منظور خدا از آفرینش انسان این بوده؟ به قول جناب شهبازی انسان‌ها به جای بدی رسیده‌اند. از حضرت عیسی یاد گرفتم دیگران را نفرین نکنم چون از جنس آن‌ها می‌شوم برای دشمنان طلب آمرزش می‌کنم چون آن‌ها نمی‌دانند. اگر یک من‌ذهنی باعث ناراحتی من شد گناهِش این است که نمی‌داند. از حضرت موسی یاد گرفتم هر چیز در جهان است محکوم به نابودی است یعنی اقل است پس من آن‌ها را دوست ندارم یعنی در مرکز قرار نمی‌دهم. از حضرت رسول در داستان مرد پرخور که اتاق رسول را کثیف کرد و رسول با دست خود کثافات آن مرد را پاک می‌کرد بسیار آموختم و هزاران نکته‌ی



طلایی که حضرت مولانا آن‌ها را بدون هیچ چشم‌داشتی مانند خورشید که نورش را بی‌منت هر روز می‌تاباند تا تمام جهان از آن بهره ببرند در اختیار ما گذاشت. پس باید قدردان بود و این مستلزم کار روی خود است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو یکی نه ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳


راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان.

افسانه. اصفهان



با سلام

کارافزایی 

این لغت که توسط آقای شهبازی عزیز در برنامه‌های اخیر بسیار تکرار شده و توضیحات مفصلی را نیز با توجه به ابیات زیبای مولانا داده‌اند سبب شد تا با تمرکز بیشتر بر روی خودم کارافزایی‌های من‌ذهنی‌ام را زیر ذره‌بین قرار داده و بکوشم با شناسایی و کار متعهدانه آن‌ها را هر روز کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر کنم.

شناسایی کردم که بیشتر روزها با تمرکز روی کارهای فرزندم و حبر و سنی کردن او تمرکز را از روی خودم برمی‌دارم، چون هنوز با او هم‌هویت هستم وقتی که نتیجه دلخواه من‌ذهنی‌ام را نمی‌گیرم می‌رنجم و سرخورده می‌شوم و اندک حضوری را که به زحمت به‌دست آورده‌ام از بین می‌برم و بدخو و خالی می‌شوم.

کارهای همسرم را کنترل کرده و هرکدام باب‌میل من‌ذهنی‌ام نباشد به او تذکر می‌دهم و او را رنجانده و خشمگین کرده و وادار به واکنش می‌کنم، من‌ذهنی‌ام مرا این‌گونه فریب می‌دهد که تو دل‌سوز او هستی و چون دوستش داری می‌خواهی به او کمک کنی. ولی وقتی با حضور ناظرم می‌بینم، می‌پذیرم که این‌گونه نیست و من می‌خواهم من‌ذهنی‌دانا را به رخ او کشیده و به او ایراد گرفته و بگویم من از تو بیشتر می‌دانم، بعد هم پشیمان شده و می‌خواهم کار بدم را توجیه کنم. خودم را سرزنش می‌کنم، و تمام زحمتهایی را که برای به‌دست آوردن یک رابطه خوب و سالم کشیده‌ام بر باد می‌دهم. من‌ذهنی زیرکم را شناسایی کردم که این‌گونه کارافزایی می‌کند، برای انجام هر کار و مسئولیتی چه در خانه و چه در بیرون از خانه آن را بزرگ جلوه داده و منت بر سر اعضای خانواده گذاشته و آن‌ها را بدهکار خودش می‌کند و وانمود می‌کند که اگر من نباشم این کارها انجام نشده و به سروسامان نمی‌رسد. و بدین صورت است که همسر و فرزندم از من می‌رنجند و می‌گویند کاری را که با منت انجام می‌دهی فایده‌ای ندارد و حق با آن‌ها است.

من‌ذهنی نصیحت‌گر من هنوز فرمان اَنْصِتُوا را نمی‌تواند به‌خوبی انجام دهد و بعضی وقت‌ها به خود اجازه می‌دهد به نزدیکانش بگوید کدام کار خوب است که انجام دهند و چه مطالبی را بهتر است بخوانند، چون می‌ترسد از این که بقیه



درموردش این گونه قضاوت کنند، که چرا وقتی از او سؤالی می پرسیم و راهنمایی می خواهیم سکوت می کند نتیجه این کارافزایی پشیمانی و سپس ناراحتی و درد است.

این ها نمونه هایی از کارافزایی های من ذهنی ام است که آن ها را شناسایی کرده و متعهدانه تمام تلاشم را به کار می گیرم تا با یاری خدا و کار روی خودم و کشیدن درد هشیارانه از بین بروند، البته قبل از آشنایی با برنامه بی نظیر گنج حضور این کارافزایی ها بی شمار بودند که خوشبختانه بسیاری از آن ها با تکرار ابیات و گوش دادن به برنامه و پیام های آموزنده دوستان عزیزم از بین رفته است.

با احترام

زهرا از مشهد 🌸🌸🌸



باسلام

خلاصه غزل ۴۸۰ از دیوان شمس مولوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰


به حق آنکه در این دل به جز ولای تو نیست

ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست 

مولانا به اشتباه انسان در ذهنش اشاره می کند، که من ذهنی اش را خودش می داند، و زندگی و هشیاری را که اصلش هست خودش نمی داند، و می گوید: به حق این اصل در دل من غیر از دوستی تو چیز دیگری نیست. برای این که من از جنس تو و امتداد تو هستم. تو دوستدار خودت هستی، بنابراین اصل من که دوست باید دوستدار تو باشد، من نباید چیز دیگری را در مرکز بگذارم و آن را دوست داشته باشم. بنابراین فضا را در اطراف اتفاقات این لحظه که به وسیله قضا برای من می افتد و آن بهترین اتفاق است را با شکر و رضا می پذیرم، و با شناسایی همانیدگی هایم، دیگر یاور کسی یا غیری نخواهم شد، که دشمن دوست، و دشمن تو همان من ذهنی توهمی من است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

مباد جانم بی غم، اگر فدای تو نیست

مباد چشمم روشن، اگر سقای تو نیست 

ای زندگی جان من بدون غم نباشد، اگر فدای تو نمی شود. یعنی قانون این است، اگر ما این لحظه جان من ذهنی را فدای زندگی نکنیم، و من ذهنی را رها نکنیم، و فضای گشوده شده و خود زندگی را به مرکزمان نیاوریم. این جان من ذهنی ما را دچار غم خواهد کرد، و این را همه ما تجربه کرده ایم. چشمم نور نداشته باشد، همین طور مثل چشم من ذهنی کور بماند، اگر با فضاگشایی و زنده شدن به تو می تو را، آب حیات را پخش نکنم، و درد من ذهنی را پخش کنم، که پخش



درد، سقای من‌ذهنی است، نه زندگی. بنابراین با تسلیم و فضاگشایی می‌توانیم از دردهای بیهوده من‌ذهنی رها شویم، و چشم عدم در ما روشن شود، و تنها در این حالت است، که من‌ذهنی را فدای زندگی می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰


وفا مباد، امیدم اگر به غیر تو است

خراب باد وجودم، اگر برای تو نیست 

همه ما امیدواریم که الست را وفا کنیم، یعنی ما از جنس زندگی هستیم، و در مرکز ما خداست، و ما دوستدار او هستیم. باید این را آگاهانه به عمل دریاوریم، و بهش امید داشته باشیم. اگر بخواهیم این کار را به غیر از او با اسباب ذهنی و این جهانی به کار گیریم، در این صورت به عهدمان وفا نکرده‌ایم. به جای این که خودمان را در معرض باد کن‌فکان، و آب زندگی و خرد زندگی قرار بدهیم، خودمان را در معرض عقل من‌ذهنی قرار می‌دهیم. پویایی خودمان را از دست می‌دهیم، و چهار بعد ما خراب می‌شود، و غم همانیدگی‌ها نصیب ما می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

کدام حُسن و جمالی که آن نه عکسِ تُو است؟

کدام شاه و امیری که او گدایِ تو نیست؟ 

خداوندا همه زیبایی‌های این جهانی، انعکاس زیبایی توست. تو در مرکز همه چیز هستی از جمله انسان، پس چرا ما تو را در مرکزمان نگذاریم؟ ما در من‌ذهنی فکر می‌کنیم که هر چه همانیدگی‌های ما بیشتر شود، و قدرت ما زیاد شود، ما به خدا احتیاج نداریم. مولانا ما را از این توهم درمی‌آورد، که وقتی از نردبان همانیدگی‌ها بالا می‌رویم، و مردم ما را ستایش می‌کنند، نباید راهمان را گم کنیم، و بگوییم که بی‌نیاز از خدا شدیم. ما در هر مقامی و با هر همانیدگی و با هر چیزی که



ذهن نشان می‌دهد، فضا باز می‌کنیم، و گدای خداوند و خرد او می‌شویم، چون بدون او نمی‌توانیم خلاق و شاد زندگی کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰


رضا مده که دلم کام دشمنان گردد

ببین که کام دل من بجز رضای تو نیست 

ما به‌عنوان هشیاری به این پدیده و حقیقت آگاه می‌شویم، که نباید راضی باشیم، دشمنان ما که من‌ذهنی و همانندگی‌های ماست در دل ما به کام و آرزوهایشان برسند. کام من‌ذهنی رسیدن به طمع‌ها و هیجانات منفی‌ست، یعنی افسانه من‌ذهنی، و این‌ها همه توهمی و بی‌فایده هستند. درحالی‌که کام دل بشر با فضای گشوده‌شده، رضای خداوند است. باشنده‌ای که خرد او تمام کائنات را اداره می‌کند، و او می‌خواهد در ما به خودش بیدار شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

قضا نتانم کردن، دمی که بی تو گذشت

ولی چه چاره؟ که مقدور جز قضای تو نیست 

این لحظه که با من‌ذهنی و بدون تو می‌گذرد، نمی‌توانم بعداً جبران کنم. یعنی این‌طور نیست که زندگی را دوباره برگردانی و دوباره زندگی کنی، این لحظه که گذشت، دیگر گذشته، باید سعی کنیم، لحظاتمان بدون او نگذرد، چون جبران ندارد. برای همین باید آگاه شویم، به این‌که این لحظه باید از جنس او شویم، و این شناسایی را داشته باشیم، که فقط قضای او قابل‌اجراست، و این کلید است. بنابراین ما به‌عنوان هشیاری ناظر می‌توانیم لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کنیم و مرکزمان را عدم نگه داریم، اتفاقات را بپذیریم و قربانی اتفاق نشویم. اگر این کار را نکردیم، دیگر قضا نمی‌توانیم بکنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

دلا بباز تو جان را، بر او چه می لرزی؟

بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدای تو نیست؟ 🌸

اکنون که بیدار شدیم، دل اصلی ما که از جنس خداوند است، می خواهد این جان من دهنی را ببازد. می گوید، چرا می ترسی و می لرزی و شک می کنی؟ بر او ملرز خودت را جانت را فدا کن. چرا فکر می کنی که خدای تو نیست؟ خدایی که در مرکز تو است، وجود ندارد؟ تو از جنس او هستی، اگر به او زنده شوی متوجه می شوی که من دهنی را باید فدا کنی و من دهنی باید محو شود. وقتی فضا را باز می کنیم متوجه می شویم از جنس فداکننده هستیم و خداوند زنده است و به صورت او می توانیم من دهنی را ببازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند

به جان تو که تو را دشمنی و رای تو نیست 🌸

وقتی یکی از همانیدگی هایت بر اثر شناسایی تو می خواهد بیفتد، شروع به ترسیدن و لرزیدن می کند، آن موقع تو که از جنس زندگی هستی نباید بلرزی، قسم به جان تو که دشمنی بدتر از من دهنی نداری. همانیدگی ها می لرزند، تو هم می لرزی، و فکر می کنی قسمتی از وجود تو می رود. تو این شناسایی را بکن که بدترین دشمن توست و باید برود.

باسپاس فراوان از برنامه گنج حضور 🙏

رقیه اردبیل



باسلام

برداشتی از برنامه ۸۹۴

قانون جنسیت

غزل شماره ۱۶۴

مولوی، دیوان، شمس، غزل شماره ۱۶۴

چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا

ز مُقربانِ حضرت بشدم، غریب و تنها

هشیاری قبل از آمدن به جهان با جان یعنی زندگی یکی بود و همین که به سوی فرم یا زندان ذهن کشیده شد جان جسمی پیدا کرد و از مُقربان یعنی عارفان و نزدیک شدگان به درگاه خدا دور افتاد و در غرَبت تنها ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۲

لَجْمِ بِنْدِ فَوْقِ دُرِّ شَاهَوَارِ

پس ز طین بگریزد او ابلیس وار

همانندگی‌ها مانند لجنی اطرافِ گوهر خدایی که اصل ماست جمع شده و انسان‌ها در من‌ذهنی با هشیاری جسمی فقط گل یا همانندگی‌های یکدیگر را دیدند و مثل ابلیس از جنس اصلی خود به سوی محدودیت فرار کردند. انسان تا زمانی که در ذهن زندگی می‌کند هم جنس بودن را از طریق ذهن شناسایی می‌کند و براساس یکی بودن همانندگی‌ها و مشابهت‌های ظاهری ایجاد جنسیت می‌کند. مولانا تأکید می‌کند، این کار اشتباه است، مشخصات ظاهری و یا داشتن عقیده و باور مشترک نشان جنسیت نیست، این زنده شدن به حضور است که جنسیت را تعیین می‌کند. توصیفات ذهنی در مورد خدا



و زندگی می تواند سبب اختلاف و ستیزه بین انسان ها شود، خدا را نمی شود با توصیفات ذهنی شناخت باید به او زنده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و، ندانی عشق باخت

زندگی هر لحظه می خواهد در ما به خودش زنده شود، اما ما به عنوان من ذهنی با فکرهای پی در پی و تصویرسازی، زندگی را به مرکزمان راه نمی دهیم و مرکز را عدم نمی کنیم. مولانا می گوید: مشکلی برای انسان بدتر از عدم توانایی شناخت وجود ندارد که سبب می شود هر لحظه فرصت یکی شدن با زندگی را از دست بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۶

ای خُنک چشمی که عقلستش امیر

عاقبت بین باشد و جبر و قریر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۷

فرق زشت و نغز، از عقل آورید

نی ز چشمی کز سیه گفت و سپید

خوشا به حال کسی که عقل کل امیر اوست و او را اداره می کند و عاقبت خویش را می بیند یعنی فضا را باز کرده و به بی نهایت خدا زنده شده و خارج از ذهن و فکرهای شرطی شده آن عدم را تجربه می کند. او به بینش و دانایی عدم مجهز شده و حقیقت هر چیز را بدون دویی من ذهنی می بیند. مولانا می گوید: تا شما نسبت به من ذهنی نمیرید زندگی کردن را یاد نخواهید گرفت.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۳۷

چون جان تو می ستانی، چون شکرست مُردن

با تو ز جان شیرین، شیرین ترست مُردن

اگر زندگی قدم به مرکز ما بگذارد جانِ منِ ذهنی را که همانیدگی‌ها هستند می ستاند، و جانِ خودش را به ما می دهد، پس مُردن به منِ ذهنی مثلِ شکر شیرین است. ما فریبِ ذهن را خورده‌ایم و فکر می کنیم این جانِ مصنوعی که از جنس فرم بوده مهم است، ولی وقتی فضا را باز می کنیم و اصیل می شویم می بینیم، بخشیدن همانیدگی‌ها و مردن به آن‌هاست که اهمیت دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۱

چون بهشتی جنسِ جَنّت آمده‌ست

هم ز جنسیتِ شود یزدانِ پرست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۲

نه نبی فرمود: جود و مَحْمَدَه

شاخِ جَنّت دان، به دنیا آمده

چشمِ منِ ذهنی به دنبالِ کام‌جویی‌های ظاهراً زیبا که روی همانیدگی‌ها رشد می کند فریفته می شود و این همان اَفْتی‌ست که ما گرفتار آن می شویم. جنس و ناجنس را فقط به وسیله عقلی که از فضای حضور می آید می شود شناخت چرا که پیشِ آن عقل جنسیت به صورت و ظاهر نیست. مولانا به ما پیشنهاد می کند که اگر رشته همانیدگی‌ها را قطع کنید و به آن انرژی ندهید منِ ذهنی کم‌کم ضعیف شده و از بین می رود، درست مانند چرخ‌ی که به وسیله توجه ما می چرخد. اگر ما به همانیدگی‌ها توجه نکنیم و پنهانی روی خودمان کار کنیم آن قدر از جنس زندگی می شویم که خدا یا انسان‌هایی که به



زندگی زنده شده‌اند ما را می‌کشند و با خود می‌برند. پیامبر فرموده است، گذاشتن عدم در مرکز هر انسانی و بخشش همانندگی‌ها شاخه‌ای از درختان بهشتی است که در این جهان آویزان شده و هرکسی این شاخه را بگیرد او را به بهشت می‌برد، یعنی هر انسان بهشتی خداوند را در مرکزش دارد و او را ستایش می‌کند.

قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۲۲

«وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ»

«هرکسی روی آورد و نکوکار باشد، به دستگیره‌ای استوار چنگ زده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۰

جذب جنسیت کشیده تا زمین

اختران را پیش او کرده مبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۲

چیست جنسیت؟ یکی نوع نظر

که بدان یابند ره در همدگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۳

آن نظر که کرد حق در وی نهان

چون نهد در تو، تو گردی جنس آن



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۴

هر طرف چه می‌گشَد تن را؟ نظر

بی خبر را کی کشاند؟ با خبر

انسان‌ها مثل ستارگان در کلاس درس خدا نشسته و می‌توانند خود را رَسَد کنند و حال و احوال خود را ببینند. جنسیت یک نوع نظر است که از جنس خداوند است و ما می‌توانیم از طریق آن با هم ارتباط برقرار کنیم.

همان نظری که خدا در ادريس پنهان کرده بود و اگر بر تو بنهد تو هم از آن جنس می‌شوی، می‌گویی: این من‌ذهنی را که از زندگی بی‌خبر است و شناختی از آن ندارد چه چیز به حرکت درمی‌آورد؟ همان با خبر که اصل ماست.

خاصیت‌های مختلف در ما گرایش‌های متفاوت ایجاد می‌کند، اگر زندگی صفات جبرئیلی یعنی فضای گشوده‌شده را در ما بگذارد ما میل پریدن از همانیدگی‌ها را پیدا می‌کنیم، یعنی با چشم عدم می‌بینیم و دیگر به جهان نگاه نمی‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۶

شمس الحق تبریزی نوری ز فلک بفشان

کز نور تواند جان آهنگ هوا کردن

فضای گشوده‌شده وقتی در انسان بی‌نهایت و جاودانه می‌شود، می‌شود شمس تبریزی، موضوع این است که ما با من‌ذهنی دنبال راهی برای خارج شدن از ذهن نباشیم، این کار فقط سبب اتلاف وقت و انرژی و ایجاد درد خواهد شد.

پس می‌گوییم ای شمس الحق ما فقط به وسیله نور تو که از فضای گشوده‌شده بر ما می‌دمد می‌توانیم از روی همانیدگی‌ها پرواز کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

چو بُود حَریفِ یوسف، نَرَمَد کسی چو دارد

به میانِ حَبسِ بُستان و که خاصه یوسفِ ما

درست است ما در زندان ذهن هستیم و مقدار زیادی همانیدگی و درد داریم ولی نمی ترسیم و فضا را باز می کنیم و مرتب تسلیم می شویم و می بینیم که آن زندان برای ما بهشت شد، مخصوصاً یوسف که نماد زندگی ست قرین ما باشد. مولانا می گوید: شما در پی خوی حضور باشید و با خوش خو بنشینید، مثال می زند که اگر روغن کُنجد را با گل مخلوط کنید روغن خاصیت گل را می گیرد و به روغن گل تبدیل می شود و معتقد است که حتی خاک هم وقتی با انسان معنوی همسایه می شود خاصیت آن را به خود می گیرد و مُشرف می شود.

پس ما هم می سنجیم که الان همسایه ما کیست؟

آیا هم نشین ما خداوند است؟

چه بسا انسان هایی که قرن ها پیش بوده اند، مثل مولانا، ولی بیشتر از هزاران آدم زنده در انتشار معنویت کمک می کنند، در حالی که هزاران نفر زنده هستند و از زنده بودن آن ها سودی به کسی نمی رسد، پس جنسیت به صورت نیست، بلکه به معنویت و از جنس خدا شدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۷

در پی خُو باش و با خوش خو نشین

خُو پذیری روغنِ گل را ببین



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۹

خاک از همسایگی جسم پاک

چون مُشَرَّف آمد و اقبال ناک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۰


پس تو هم أَلْجَارُ ثُمَّ أَلْدَارُ گو

گر دلی داری، برو دلدار جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۲

ای بسا در گور خفته خاکوار

به ز صد آحیا به نفع و انتشار

سپاس بی کران از همه عزیزان 

فرزانه از همدان



برنامه ویژه تلفنی شماره ۸۷۷

توضیحات آقای شهبازی پیرامون اضطراب:

من ذهنی به وضعیت این لحظه اعتراض دارد؛ یک وضعیتی را در آینده تجسم کرده، فاصله این‌ها را «شکاف اضطراب» می‌نامد. ما می‌خواهیم با هیجانان، این شکاف را پر کرده، زندگی‌مان را روی آن بنا کنیم. برای همین هست که مرتب تکرار می‌کنیم، زندگی‌تان را روی «اتفاق این لحظه» پایه‌گذاری نکنید. بلکه براساس «فضای گشوده‌شده» بنا کنید.

اگر زندگی را بر اساس اتفاق بنا کنید، دارید روی «شکاف اضطراب» بنا می‌کنید. !!

آخر این چه جور زندگی آینده ساخته؟! آدم بیاد براساس نگرانی، اضطراب، خشم زندگی بسازه، اگر توجه کنید، خواهید فهمید که ما با من ذهنی، به این کارها دست می‌زنیم.

صحبت‌های آقای شهبازی پیرامون: دریای یکتایی

کسی که وارد «دریا» می‌شود، ملاحظه می‌کند که «دریا» او را از زمین می‌کند. آن موقع اگر شخصی شنا بلد بوده و از «دریا» نترسیده و به آن اعتماد کند، از زمین کنده شده و در دریا شنا می‌کند. اما آن‌هایی که بترسند یا شنا کردن بلد نباشند، مجبورند برگردند و بروند به خشکی. در فضاگشایی هم، در دریای زندگی، وقتی فضا را باز می‌کنید، می‌روید جلو به جایی می‌رسید که از زمین ذهن و سلطه آن کنده می‌شوید. آن جاست که نباید بترسید، باید به زندگی یا خدا اعتماد کرده شروع کنید به شنا در «دریای یکتایی».

باتشکر از دوستان عزیز.

یوسف از تبریز.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com